

جواب به

خطوطی در طرح مسئله استالین

سازمان چریکهای فدایی خلق

* استالینیزم و مسئله بوروکراسی *

* در جامعه سوسیالیستی *

” سازمان چریکهای فدائی خلق ”

۲- جواب ما به

"خطوطی در طرح مسئله استالین"

نوشته "رفقا زیرنام" خطوطی در طرح مسئله استالین "در انتقاد به مقاله" استالینیم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی " است .

۱- نخست رفقا ضرورت برخورد علمی با مسئله استالین، تائید استالین و دفاع از آن در مقابل رویونیستها، تروتسکیستها، سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از استالین به عنوان يك مسئله درونی جنبش کمونیستی را بد رستی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این

مسئله برگزید ماند ، به تصورمانا درست است: رفقا
 نخست پنج شیوه برخورد با استالین را شمرد ماند و آن
 گاه چهار شیوه راناد رستدانستمو شیوه پنجم را به
 عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند . متاسفانه
 رفقا شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان
 خود از قاطعیتش کاسته اند ، جزء چهار شیوه غلط
 نامیده اند و شیوه برخوردی را که خود درست پند
 داشته اند مبتنی بر "فرضیه عاملها" و در نتیجه
 ایده آلیستی است .

در جز چهار شیوه یاد شده ، رفقا میگویند که
 شیوه برخورد زیر با استالین غلط است:
 "تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن
 و معایب، با گرایش به توجیه تاریخی آنها" .

باید بگوئیم که عبارت "گرایش به" را که از -
 قاطعیت جمله یاد شده میکاهد از آن حذف کنیم ،
 این تنها شیوه برخورد علمی با مسئله استالین است
 البته باید گفت که عبارت نشان دادن محاسن و معایب
 هم اضافی است، ولی چون ما از کلیات جهان بینی
 یکدیگر باخبریم، در نتیجه این عبارت نمیتواند مفهوم
 را تباه سازد، در غیر این صورت عبارت "محاسن و
 معایب" کلی حرف بر میدارد. آری از دیدگاه -
 مارکسیزم با مسئله استالین دقیقاً باید چنین برخورد
 کرد، تحلیل اقدامات او، با توجیه تاریخی آنها .
 مارکسیزم راه دیگری برای حل این مسئله نمیشناسد
 زیرا هر پدیده اجتماعی دارای توجیه تاریخی است
 استثناء مانند هر حقیقت دیگری يك حقیقت نسبی است

به عبارت دیگر وقتی میگوئیم فلان پدیده استثنائی است، این بدان معنی است که آن پدیده نسبت بقانونمندی مشخصی استثنائی است، و گرنه استثناء بطور مطلق از نظر ماتریالیسم دیاکتیک معنی ندارد. در مورد مطالعهٔ یک قانونمندی مشخص و محدود تاریخی میتوانیم بگوئیم فلان پدیده استثنائی است. اما در مورد توجیه تاریخی مسائل نمیتوانیم بگوئیم فلان موضوع یا فلان پدیده استثنائی است و از نظر تاریخی قابل توجیه نیست؛ جامعه عالیترین شکل حرکت ماده است و قانونمندی حاکم بر این حرکت را نمیتواند لبشکری، دماغ قلمی و بزرگی مغز یک فرد نقض کند. به عبارت علمی، قانونمندی حاکم بر طبیعت نمیتواند در حوزه قانونمندی تکامل جامعه استثناء ایجاد کند. اگر کسی

استعدادش کم باشد و این ناشی از يك عیب بیولوژیک باشد، تاریخ هرگز اجازه نمیدهد که این امر قانونمندی تکامل جامعه را نقض کند، خیلی بسادگی مسئله را حل میکند، او را میفرستد تا پاسخبان شود و دیگر در اس انقلاب اکتبر نمیگذارد. اما اگر تاریخ به استعداد، لیاقت و غیره نیاز داشته باشد، خیلی بسادگی میتواند از گوشه و کنار جامعه افراد مورد نیاز خود را پیدا کند. استعداد و لیاقتی که در صورت عدم احتیاج تاریخ بسی نمر میماند و یاد محدود و ده کوچکی موثر می افتاد. اگر تاریخ نیاز به خشونت، قاطعیت و خلاصه سبجایی شخصی استالین نداشت، این خشونت و قاطعیت میتواند در محدود و ده يك کارگاه کوچک ریسندگی، يك کلاس درس (به عنوان يك معلم خشن و قاطع) یا يك

خانواده محدود شود. پس تاثیر سجایای فردی يك رهبر بر تاریخ، خود جز قانونمندی تاریخ است. اگر استالین نبود، تاریخ میتوانست برای سرکوب خرد و بورژوازی نیرومند روسیه^۱ و برای مقابله با اژدهای - زخم خوردن امپریالیزم هزارها استالین دیگر از گوشه و کنار جامعه پیدا کند و یا از میان رهبران موجود خود تربیت نماید. پس مسئله نقش شخصیت استالین را در

پاورقی صفحه ۲۸

۱ - لازم به یاد آوری است که این چاره اندیشی - محدود به امکانات علمی فعلی بشر است.

پاورقی همین صفحه

۱ - قبل از انقلاب اکتبر لنین روسیه را کشور خرد و بورژوازی نامیده است (گویا در کتاب دوتاکنیک).

تاریخ چنین باید توجیه کرد :

۱- سجایای شخصی استالین نمیتوانسته نقش قاطع و تعیین کننده ای در تاریخ سی سالهٔ سوسیالیسم در شوروی داشته باشد ولی براین دوره تاثیر قابل توجه داشته است .

۲- تاثیر سجایای شخصی استالین بر دورهٔ سی سالهٔ سوسیالیسم در شوروی، خواست مشخص و دقیق قانونمندی تاریخ است . وقتی که ما برای تراشیدن مدادمان چاقوی تیزی پیدا میکنیم، در اینجا نقش تعیین کنندهٔ راد خوب تراشیده شدن مداد، خواست مشخص ما داشته است . بویژه اگر تصمیم ما برای خوب تراشیده شدن مداد قاطع باشد و امکاناتمان برای تهیهٔ چاقوهای مختلف نیز زیاد باشد . تاریخ هر دو این

شرایط را به اندازه کافی دارد؛ هم درخواست خود کاملاً مصمم است و هم طیف وسیعی از سجایای شخصی های گوناگون در اختیار دارد و نیز میتواند تربیت کند. این اصل دوم را شاید در قالب بیت زیر بتوان بیان کرد:

تیر چون از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد

اما شیوه ای که رفقا برای برخورد با مسئله برگزیدند

چنین است:

"تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و

معایب، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز

شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی)!"

در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص"

"تحلیل اقدامات او و نشان دادن -
محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط
تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش
رهبری (عامل ذهنی) " .

در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص" ←

بعنوان د و عامل متوازی د رتکامل تاریخ آمده است
 و این "شرایط خاص"، عامل ذهنی است. پایه
 فلسفی این گفته رققا آشکارا "د والیزم" کانتود کارت
 است که خیال آشتی ماتریالیزم و ایده آلیزم را دارد.
 د والیزم بهیچوجه قادر به توجیه مستقل پدیده ها
 نیست و در قضاوت های خود بین مونیزم ماتریالیستی
 و مونیزم ایده آلیستی د رنوسان است و درست بدین
 جهت است که رققا د را واسط نوشته خود کاملاً به
 ایده آلیزم رسیده اند و در مورد نقش شخصیت د ر
 تاریخ چنین گفته اند:

"ما هم معتقدیم که در شرایط واحد،
 میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد
 و صحت و عدم صحت این سیاستها مربوط
 به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری

و عامل آگاهی است . شرایط جامعـه
مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام
چنین مقایسه ای بسهولت از دو طرف
معادله برداشت "

فکر میکنیم نیاز به اثبات نداشته باشد که رفقا
در این نظر خود ، در واقع فقط تیروکمان را دیده اند
و کماندار را ندیده اند . در شرایط واحد چگونه
میتوان سیاستهای متفاوت اتخاذ کرد ؟ آیا این امر ناشی
از این است که رفقا شرایط مادی را بطور مکانیکی
در نظر گرفته اند و شرایط ذهنی را نیز به عنوان
چیزی جدا از آن ، و همین منشاء دوالیستی قضاوت
آنان است که بعد به راحتی به مونیزم ایدئالیستی
گذر کرده است ، وقتی ما میگوئیم عامل ذهنی و از جمله
نقش رهبری در تکامل تاریخ موثر است ، این حاصل

انتزاع ذهن ما است . عبارت دیگر ما چهره ای از
 پدید آمده را منتزع میکنیم تا بهتر بتوانیم آن را مطالعه کنیم
 و بدینجهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار
 بدیم که عامل ذهنی چیز مستقلی نیست . تا دچار
 ایده آلیم نشویم . مثالی بزنییم تا موضوع روشن تر شود:
 در علم هندسه ما در تعریف سطح میگوئیم و بعد -
 دارد ، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط
 دارای درازا و پهنا است . این صرفاً محصول انتزاع
 ذهن ما است ، و گرنه چنین چیز عجیبی در طبیعت
 نمیتواند وجود داشته باشد . تنها چیزی وجود دارد
 که چهار بعد داشته باشد (در مکعب مستطیل درازا ،
 پهنا ، ضخامت و بعد زمان) . یعنی ما آمده ایم
 و نمودی یکجانبه از حجم را منتزع کرده ایم تا بتوانیم

آنرا مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید
بیاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود
خارجی ندارد.

پس نمیتوانیم عامل ذهنی را بطور مطلق منتزع
کنیم و آن را بعنوان يك عامل قائم بذات در تکامل
تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که "شرایط
جامعه مجموعه" واحدی است که میشود آن را هنگام
چنین مقایسه ای به سهولت از طرف معادله بردا
شت" آری ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین
کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از کمان رد و
قلب هدف را سوراخ میکند؛ نقش تعیین کننده
دارد. مثالی بزنیم، انتقاد يك رفیق در تصحیح خط
مش رفیق دیگر نقش تعیین کننده دارد، ولی کسی

که تاریخ را مطالعه میکند، باید خود شیوه انتقاد بطور
 کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر و حتی تمام
 محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط
 مشخص اجتماعی و تاریخی بداند. مثالی دیگر:
 فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسئله مشخص سیاست
 مشخص الف را در نظر گرفته است، رفیق معتقد است
 که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص ب
 را بجای آن برگزید. طبعاً اعتقاد کلی رفیق چنین
 است که در شرایط موجود، هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص الف وجود دارد و هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص ب. منتهمی چون سیاست مشخص الف غلط
 است، او برای پذیرش سیاست مشخص ب مبارزه میکند.
 روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق

انجام داده است تا نقش خود را بعنوان جزئی از شرایط موجود بازی کند . این انتزاع رفیق فقط برای يك نتیجه گیری مشخص دارای اعتبار است و آنرا نمیتوان بصورت يك فرمول تاریخی درآورد و چنین گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست مشخص الف وجود دارد ، هم امکان پذیرش سیاست مشخص ب . این ناشی از این است که رفیق انتقاد کننده ، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر این حرف يك تاریخ نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید ، به معنی این است که او میخواهد خودش را در واقعۀ تاریخی مورد بحث به عنوان یکی از شرکت کنندگان و داخل کند . اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد کننده کیست؟ از آسمان آمده است یا خودش محصول

و سرورده شرایط اجتماعی است. اگر تاریخ را از دید
 گاه مونیوم ماتریالیستی مطالعه کنیم میبینیم که وجود
 آن رفیق و نوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان
 جزء غیر قابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق
 را تائید میکنیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش
 ده تا از این رفیق ها داشتیم و اگر او را رد میکنیم به این
 معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمیبود. بلکه
 رد یا قبول رفیق از جانب ما به معنی این است که
 خودمان در تغییر جهان بیشتر در حالت کنیم.
 در واقع اگر کسی بعد از ما تاریخ ما را مطالعه کند
 باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته ایم نیز
 یک ضرورت اجتناب ناپذیر بداند، چیزی که بتصور
 خود ما اختیار است.

پس از نظر علمی ما باید معتقد باشیم که طبیعت
 و جامعه دارای قانونمندی است و چه در طبیعت
 و چه در جامعه دقیقاً و موبمو هر آنچه که باید اتفاق
 بیفتد، اتفاق می افتد و ذره ای گریز از آن نیست، اما
 از نظر سیاست عملی، ما باید منتهای توانمان برای
 تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که
 خواست خود را برآوریم. اما این دو عقیده با
 یکدیگر ناسازگار نیست؟ میگوئیم نه، نیست. زیرا
 وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط
 برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول
 شرایط قبلی است. همین کلمه "باید" را که
 ما میگوئیم خود دقیقاً ناشی از شرایط است. عبارت
 دیگر از نظر ماتریالیسم دیاکتیک، جبر و اختیار در تضاد

مطلق بایکدیگر نیستند . اختیار حالت خاصی از جبر است . اختیار عبارت است از تشخیص جبر . وقتی کسی میپذیرد که باید چریک شود ، من آید و میشود (لازم به یاد آوری است که پذیرش منطقی صرف منظور نیست ، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است ، زیرا که شناخت منطقی قسمت عمده ای از شناخت هست ، ولی تمام آن نیست ، قسمت دیگر شناخت ، شناخت عاطفی است) . پس چریک شدن یک فرد ، ممکن است از نظر او اختیار باشد ، ولی از نظر مطالعه کننده تاریخ جبر است . ولی رفقا دامنه اختیار انسانی را چنان وسعت میدهند که نتیجه میگیرند " در شرایط واحد ، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد " و بعد میگویند که میتوان شرایط جامعه را " بسهولت

از دوطرف معادله برداشت "متاسفانه، این چیزی
 به جزمونیزم ایده آلیستی نیست" رفقا نخست با کم
 د و آلینز، مونیزم ماتریالیستی را رد میکنند و عامل
 ذهنی را در موازات شرایط اجتماعی قرار میدهند،
 سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله حذف
 میکنند و به مونیزم ایده آلیستی میرسند".
 بهر حال، این در مورد منشاء فلسفی نظریات
 شده رفقا، حال از نظر جامعه شناسی گفته رفقا
 را مورد گفتگو قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر
 رفقا در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل ها" -
 است. حال به شرح بیشتر این قضیه پردازیم:
 ماتریالیسم تاریخی قبول دارد که در پیدایش هر
 واقعه تاریخی عاملهای مختلفی موثر است، اما در اینجا

با پیروان فرضیه "عاملها" مخالف است که ماتریالیزم تاریخی تمام این عاملها را ناشی از یک عامل میدانند و آنهم عامل اقتصادی است. در حالی که پیروان فرضیه "عاملها"، این عاملها را قائم به ذات میدانند.

ماتریالیزم تاریخی معتقد است که علت پیدایش جامعه، ضرورت تولید است، یا به بیان دیگر جامعه به منظور تولید بوجود آمده است. پس روابط بین انسانها در تولید و توزیع و مصرف فراورده های تولیدی، یعنی اقتصاد، تنها عامل تکامل جامعه است. ماتریالیزم تاریخی، تاثیر عوامل مختلف را در هر واقعه تاریخی، تنها به صورتی میپذیرد که در تحلیل علت پیدایش هر یک از آن عوامل، در آخرین

تحلیل به عامل اقتصادی برسیم. مثلاً ریاسخ این سؤال که آیا عامل مذهب توده ها در پیشبرد هدفها ما تاثیر مثبت و منفی بتواند داشته باشد یا ماتریالیزم تاریخی پاسخ میدهد که عامل مذهب توده ها در پیشبرد تاکتیکهای ما میتواند اثر مثبت و یا منفی داشته باشد، ولی در پیشبرد استراتژی ما تاثیری ندارد، زیرا حمایت توده ها از استراتژی ما را عامل اقتصادی تعیین میکند که ما در عامل مذهب است. در ریاسخ این سؤال که آیا عامل رهبری در پیشبرد انقلاب موثر است یا نه؟ ماتریالیزم تاریخی پاسخ میدهد که آری موثر است، ولی عامل رهبری خود ناشی از عوامل دیگری است و سرانجام آن عوامل خود در آخرین تحلیل از عامل اقتصادی ناشی شده اند.

برای تشریح بیشتر این مطلب ناچاریم باز به
 سراغ فلسفه برویم، ماتریالیسم دیاکتیک معتقد است
 که تمام پدیده‌های گوناگون طبیعت، جامعه و تفکر
 انسانی یا به اصطلاح مادی و معنوی، همه جلوه‌ها
 از حرکت ماده هستند. بنابراین منشاء وجود ماده
 است. (مونیزم ماتریالیستی) روح وجود دارد، ولی
 شکلی از حرکت ماده است. احترام خاص فرزند به
 پدر در جامعه فئودالی وجود دارد ولی شکلی از حر
 کت ماده است. از نظر ماتریالیسم دیاکتیک، اشکال
 حرکت ماده، به درجات، از پست تا عالی، تقسیم
 میشود. حیات حرکت بیولوژیکی ماده است که از
 حرکت مکانیکی ماده عالی تر و پیچیده تر است. جامعه
 عالی ترین شکل حرکت ماده است. راستای مسیر

این حرکت، تولید فرآورد ه های مادی است • بزبان
ساد ه، جامعه برای تولید است • پس جامعه در این
مسیر، یعنی مسیر تولید فرآورد ه های مادی حرکت
میکند و تکاملش در این مسیر است • به عبارت دیگر
منشاء مادی جامعه تولید است و روابط مختلف -
اجتماعی همه اشکالی و ترکیبهای از حرکت انسانها
برای تولید، توزیع و مصرف آن است • در اینجامصداق
خاص مونیزم ماتریالیستی که میگوید منشاء تمام پدیده
های گوناگون طبیعت و جامعه و تفکر انسانی وجود مادی
است، چنین است که منشاء تمام پدیده های اجتماع
اقتصاد است • به عبارت دیگر عامل تمام پدیده های
اجتماعی، اقتصاد است و عوامل دیگر همه شاخ و برگ
آن هستند که اگر هر کدام از این عوامل را بگیریم و

بخواهیم به ریشه اش برسیم، به اقتصاد میرسیم.
 نقش رهبری هم مانند هر پدیده دیگری تاریخی
 دارد. در کلمه های نخستین انسانی، نقش رهبری
 وجود نداشته، در جماعت های خانوادگی نقش رهبری
 بوجود آمده، در جامعه برداری، فئودالی و -
 سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون بخود گرفته
 و در آینده نیز از بین خواهد رفت. نقش رهبری در
 کادرفرماسیون های مختلف اجتماعی و نیز در جوامع
 مختلف دارای حدود مختلفی بوده. ولی همواره -
 باید این نکته را به یاد داشت که تاثیر بیش یا کم
 نقش رهبری ناشی از ضرورت های مشخص اجتماعی
 است. اگر استالین حزب و دولت شوروی را در جریان
 جنگ دوم جهانی خوب رهبری میکند، البته مانعی

ندارد که ما هم يك زندۀ با دانش کنیم، ولی این
 ضرورت جامعه است که يك رهبر مشخص برای يك کار
 مشخص تربیت و انتخاب کرده است. اگر خلاف این
 را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه
 در شکست هیتلر تصمیم قاطع داشته است و نه قواد
 بوده است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر پیروز یا
 لا اقل پیدا کند، اتفاقاً مرد نیرومندی پیدا شده و
 جامعه زبون و بی عرضه را هم به نوائی رسانده است
 خلاصه، قضاوت رفقا درباره نقش رهبری به
 همین محدود نمیشود. رفقا رجای دیگر نوشته
 خود مطالبی گفته اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عاملها
 است. "عاملهای" که بروشنی قائم به ذات هستند
 و صریحاً آنها را در کنار "شرایط اجتماعی"

(که گویا منظرشان عامل اقتصادی است) و موازی با آن قراردادها اند . مثلا این گفته رفقا :

"یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری نمیدهد: در یک جامعه واحد می تواند لنین ، استالین ، تروتسکی ، خروشچف و صد ها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که هر یک با دیگری تفاوت بسیار دارند . اینکه چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست میگیرد ، فرایند شرایط جامعه باضافه حوادث و اتفاقات ، باضافه خصوصیات فردی باضافه حوادث بین المللی ، باضافه جنگ وجدالها ، باضافه سیاست بازی ، باضافه زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است " .

در این گفته رفقا مبتنی بر فرضیه عامل ها و بقول

۱- در این یک مورد ، تکیه بر روی کلمات از ماست .

خود شان " هزاران هزار عامل " است شکی نیست، ولی چیزی که مهم به نظر میرسد و تذکرده باره آن قبل از تشریح مطلب اصلی لازم است، این است که عبارت " شرایط جامعه " در گفته رفقا دارای معنی مشخصی نیست. با توجه به اینکه رفقا از سوی " جنک وجد الیه " و از سوی دیگر " حوادث بین المللی " و غیره موازی با آن قرارداد ماند، باید گفت منظور رفقا از " شرایط اجتماعی "، " شرایط اقتصادی داخلی " است.

بهر حال، برخلاف گفته رفقا، یک جامعه در یک شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری را میدهد. انکار این امر به معنی انکار ماتریالیسم تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن گفته ایم. اما در مورد اظهار نظر رفقا رجوع به رهبران

انقلاب اکبر باید بگوئیم که رفقا لنین، تروتسکی، استا
 - لین، خروشچف و خود جامعه شوروی را بطور متافیز-
 یکی به صورت یک دسته اشیای جامد و بی حرکت که هیچ
 گونه ارتباطی هم با هم ندارند و فقط ممکن است اتفاقی
 با یکدیگر برخورد داشته باشند و رنظر گرفته اند .
 اولاً جامعه شوروی در دوران تاریخ خود دارای
 مراحل مختلفی بود و نمیتوان در مورد امکان پذیرش
 رهبری، بانام "جامعه واحد" از آن یاد کرد .
 خروشچف هم در دوران زندگی سیاسی خود دارای -
 مراحل متضاد بوده است . زمانی او یک کارگر معدن
 تند و انقلابی بود و زمانی رهبری رویزیونیسم بین المللی .
 تروتسکی را هم اگر به تضاد و رونی شخصیتش که همیشه
 او را این دست و آن دست کرد ، زمانی سوسیالیزم اش

پیروزمیشد ، وزمانی اندوید و آلیزمش ، توجه کنیم مر بینیم که او هم درزند گیش دارای مراحل کاملاً متضاد بود و ولی هیچ گاه سوسیالیزم اوقاد ربه تسلط برزند گیش نشده و همیشه کما بیش عنان وجود اوبه دست اندوید و آلیزم افتاد .

با این حساب اگر جامعه شوروی را در زمان انقلاب اکتبر در زمان حیات لنین در نظر بگیریم میبینیم که این جامعه بجز لنین هیچکس دیگری را نمیتوانست برهبری پذیرد و فکر میکنیم که شکی هم در این حرب نیست . اما در مورد استالین . هنگامی که لنین در بستر مرگ بود ، بسیاری از اعضای حزب بویژه اپوزیسیون در حزب مرتب از استالین شکایت میکردند . این امر لنین را که در عین اعتراف به خشونت استالین و شکوه کردن

از این موضوع سرانجام اورا تائید میکرد و همواره دفاع
 از او را به عهد میگرفت، بر آن داشت که نامه ای به
 کمیته مرکزی حزب بنویسد و صریحا از آنها بخواهد که
 اگر شخص دیگری را که دارای تمام محاسن استالین با
 ولی معایب او را نداشته باشد میشناسد، استالین را
 بلافاصله از د بیرکلی حزب برودارند و چنین شخصی را
 بجای او بنشانند^۱ یا اینکه حرف لنین در آن زمان برای
 حزب مانند آیه بود ولی حزب این سفارش لنین را -
 نپذیرفت و استالین را در د بیرکلی باقی گذاشت^۲ البته
 این نامه لنین در واقع يك تاكتيك مقابله با مخالفان -
 استالین بود ولی اگر در حزب مخالفان استالین زیاد بو
 دند^۳ و میتوانستند بعنوان يك بهانه از آن استفاد هکنند^۴

۱ - لنین، منتخب آثار، جلد ۲، قسمت ۲، آخرین -
 صفحه ۰

واقعیت اینست که چه در آن زمان و چه سالها بعد، تا زمانیکه استالین زنده بود، هیچکس دیگری بجز او نمیتوانست بر رهبری حزب و دولت برسد و اگر استالین هم مثلاً در یک حادثه رانندگی کشته میشد، طبیعاً با شوروی قادر بود که استالین دیگری برای سرکوب خرد و بورژوازی مقاوم داخلی و اژدهای زخم خوردۀ امپریالیسم پیدا کند و تربیت نماید. هر حرفی خلاف این به معنی نفی اراده و توانائی تاریخ است.

اماد مورد تروتسکی. هیچگاه و در هیچ لحظه ای امکان اینکه تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است؛ تا زمانی که تروتسکی در و بر منشویکها میگشت، که آنها هرگز او را به چیزی نمیگرفتند و فقط از او استفادۀ میکردند، مثلاً روزنامه شان را می

گرداند (چنانکه خودش میگوید) ، در روزنامه شان
 مقاله مینوشت، علیه بلشویکها تحریکش میکردند و غیره
 بنا بر این امکان اینکه از طریق منشویک ها و در حکومت
 موقت فوریه ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت .
 از طریق دارودسته^۱ سانتریستی خودش (یا بقول خود
 او غیرفراکسیونی) هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین
 توده ها هم نداشت .^۱ بعد ها هم که به بلشویکها
 پیوست، میبینیم که او فقط قادر بود در یک اپوز -
 یسیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار

۱ - به استناد گفته های لنین در مقاله^۲ نقض وحدت
 در پرده^۳ "فریاد های وحدت طلبی" ، منتخب آثار
 جلد ۲، قسمت ، صفحه ۳۱۶ - ۲۸۵ .

استالین بر علیه اوبیعت کردند. بخارین هم ره‌هایش کرد. خود او هم به این موضوع اعتراف دارد. تروتسکی فقط در زمان حیات لنین، به علت نقش تبعی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و بعلت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهد هاش بود و جالب است چنانکه خود تروتسکی میگوید، در این دوره یکی از روزنامه‌ها نوشته بود، لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیتهای مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم‌گیریهای حساس کار را خراب میکرد. مثلاً صلح پرست، یا تصمیم‌گیری‌های او در مورد جبهه جنوب در نتیجه، او همواره با افتضاح خلع‌ید میشد. جالب اینجاست

که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی
 مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شده و بارها
 توبه نامه نوشته، ولی بعد از زيرش زده و همان -
 موضع سابق خود را گرفته .

با این همه آیا واقعا میتوان حتی برای يك لحظه
 تصور کرد که امکان رهبری تروتسکی بر حزب و دولت
 شوروی ولود ريك محدود و زمانی کوتاه هم که باشد
 وجود داشته است ؟ بنظر ما فقط به شرطی ممکن
 است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب اکتبر را نما -
 یشنامه فرض کنیم .

اما خروشچف . اولاً در سالهای نخستین
 انقلاب اکتبر و ره حکومت استالین که امکان روی -
 کار آمدن خروشچف، از نظر موقعیت شخصی او در حزب

حتی اصلا مطرح هم نبود. د مواد راین مدت، حتی تا
 سالهای پس از مرگ استالین امکان روی کار آمدن
 شخصی مانند خروشچف امکان پذیر نبود (خروشچف
 رویونیست منظور ما است). زمانیکه شرایط اجتماع
 پیدایش رویونیسم که آن را در مقاله "استالینیم"
 تشریح کرده ایم، در جامعه شوروی فراهم گشت، هزاره
 ها نفر از کسانی که در گذشته کمونیست های خوبی
 هم بودند رویونیست شدند. پرولتاریای شوروی نه
 شناختی از رویونیسم مدرن که یک پدیده تازه بود
 داشت و نه راه مبارزه با آنرا بلد بود. در نتیجه
 رویونیسم رشد کرد و در حزب و دولت ریشه دواند.
 کلکهای خروشچف و مسئله "تصفیه" کمیته مرکزی (بقول
 رفقا کودتای یکشنبه) و غیره همه نمودی از این جریان بزرگ

اجتماعی بودند که بزرگترین انقلاب تاریخ را به سرانجام رسانیدند.
 شکست سوق داد. البته هنوز نمیتوان انقلاب اکبر را همسرنوشت کمون پاریس دانست؛ ولی همچنانکه مارکس، انگلس و لنین علل شکست کمون پاریس و اجتناب ناپذیر بودن این شکست و بررسی راکه تاریخ باید از آن بیاموزد، ارزیابی کرده اند، ما هم باید انقلاب اکبر را بدین ترتیب مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم نه این که تحولات این عظیمترین رویداد تاریخ بشر را ناشی از خشونت استالین، نیرنگ خروشچف — استعداد لنین و غیره بدانیم و توجه نکنیم که اینها علت نیستند، بلکه وسایلی هستند که تاریخ برای پیشبرد هدفهای خود میسازد. این واقعاتی اعتنائی مطلق نسبت به مارکسیسم است که ما علت اجتماعی

پیدایش خشونت در خط مشی حزب و دولت شوروی
 را نادیده بگیریم و بخواهیم مسئله را با مطالعه درروا-
 نشناسی استالین حل کنیم. درباره علت اجتماع
 رشد کیش شخصیت جستجو نکنیم و بگوئیم علت آن خود
 خواهی و خود پرستی استالین است و خلاصه، "سیا
 بازی"، "خصوصیات فردی" و "زیرکی" را در کنار
 "شرایط جامعه" و موازی با آن قرار دهیم.

۲- رفقا در جواب "عیوب کار چه بود؟" چه میگویند:

"جامعه شوروی چنان جامعه ای بود که
 پس از ۳۵ سال از بدست گرفتن قدرت توسط
 حزب کمونیست و ساختمان سوسیالیسم، عده
 ای خائن و مرتد توانستند بدون هیچگونه وا-
 کنش مهم، رویونیسم را با وضوح کامل برانحاکم
 کنند. حزب، طبقه کارگر، توده های خلق

چنان با رأی بود ، چنان عادت کردند ،
 بودند که در مقابل چنین تظاهراتها جماعتجا
 - غی کوچکترین واکنشی از خود نشان ندادند .
 چرا؟ آیا در يك جامعه سوسیالیستی میشود
 بدون ایجاد واکنش کودتا کرد ؟

و چند سطر بعد نیز این سخنان خود را بیشتر
 تشریح میکنند که باید بگوئیم طرح مسئله بسیار خوب
 انجام گرفته است . اساسی ترین مسئله در مورد
 انقلاب اکبر همین است .

اما ببینیم رفقا این مسئله را چگونه حل کرده اند؛
 آنها برای حل این مسئله نخست يك راهی که بهر
 حال مجبوره رفتن از یکی از آنها هستند (آلترناتیو) در
 در مقابل خود گذاشته اند ، بدین صورت که یا علت ،
 بدی رهبری است ، یا بدی سوسیالیزم ، ضمن اینکه نظر

ما را در مورد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات حزب
 کمونیست شوروی به بدی ذاتی سوسیالیسم تعبیر کرده
 اند، نه ضرورت تکامل تاریخی انقلاب سوسیالیستی،
 خود چنین نتیجه گرفته اند که عیب کارناشی از نقش
 رهبری است. البته ما هم این حرف را قبول داریم که
 عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا
 در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب نقش
 رهبری است؛ ولی رفقا هرگز نگفته اند که خود این کوتاهی
 ها و اشتباهات با سایر عیبهای نقش رهبری از چه چیز
 ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است.
 اختلاف نظر رفقا با ماتریالیسم تاریخی درست از این
 نقطه شروع میشود و این امر نیز مربوط به همان اختلاف
 نظربین "فرضیه عاملها" با ماتریالیسم تاریخی است که

شرحش پیش از این رفت . چرا رهبری اشتباه کرد ،
 کوتاهی کرد و یا به هر انحرافات دیگری دچار شد ؟
 مادرمقاله "استالینیزم و مسئله" بوروکراسی در جامعه
 سوسیالیستی " گفته بودیم که علت این امر " اشتباهات
 تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی
 دیالکتیکی شناخت ، هیچ گزیری هم از آن نمیتوانسته
 است باشد " ولی رفقا علت را بدی شخص استالین
 دانسته اند و بعد هم تصور کرده اند که ما با کلمه " —
 " اجتناب ناپذیر " ، در واقع سوسیالیزم را محکوم کردیم
 باید بگوئیم که علت یا بی رفقا ناد رست است چون مبتنی
 بر " فرضیه " عاملها " است و ایده آلیستی است ، تصور
 شان از کلمه " اجتناب ناپذیر " ما هم ناد رست است ،
 زیرا ما گفته ایم " بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی

شناخت" و رفقاً به ضمن این عبارت توجه نکرده اند و گویا اصلاً آن را ندیده اند. طبق قوانین ماتریالیستی دیاکسیکی شناخت، انسان باید تجربه کند، شکست بخورد، شکست خود را تئوریزه کند، مبتنی بر آن تئوری باز تجربه کند و به همین ترتیب به انداز کافی شکست بخورد تا تئوری لازم را برای پیروزی بدست آورد. پس از پیروزی باز تجربه در سطح بالاتری و برای رسیدن به هدف بالاتری انجام میگیرد و پروسه شناخت بترتیب، شکست، پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی به پیش میرود. وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب ناپذیر است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا، ناشی از اشتباه تاریخی او است که در اشتباه رهبری

منعکس شده است . اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه
 اجتناب ناپذیر . یعنی اشتباهی که تاریخ باید بکند تا
 بتواند فرمول پیروزشدن را بدست بیاورد . از رفقا
 می‌رسیم ، آیا شکست کمون پاریس اجتناب ناپذیر
 نبود ؟ آیا مارکس ، انگلس و لنین خود باین موضوع
 اشاره نکردند ؟ آیا اجتناب ناپذیر بودن شکست کمون
 پاریس بمعنی اجتناب ناپذیر بودن شکست سوسیالیسم
 بطور کلی است ، یا اینکه این جزء قانونی ماتریالیستی -
 دیاکتیکی شناخت است ؟ شکست کمون پاریس ، پلکان
 پیروزی انقلاب اکتبر است و پیدایش ریز یونیونم در برخی
 کشورهای سوسیالیستی بزرگترین درس برای پرولتاریای
 جهان میباشد . اما بشرط اینکه این امر را ناشی از
 " اتفاقات " و بدجنسی آدم‌هائی که ممکن است بیایند

وبا "زیرکی" و "سیاست بازی" تاریخ را از حرکت باز دارند ندانیم .

۳- رفقا در مورد لزوم برخورد انتقادی با اقدامات

استالین میگویند :

"در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلابی و موشکافانه به معاینی که در امور رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود"

میگوئیم این حرف رفقا کاملاً درست است اما بارعاً
 دو شرط: یکی اینکه مواظب باشیم که دروغها و تهمت‌ها
 مبلغان بورژوازی را در باره اقدامات استالین قبول
 نکنیم و انتقاد های لیبرالیستی روشن‌فکران آزاده از تعلق
 را از زبان خود تکرار ننمائیم و دیگر اینکه بکوشیم تا

علت اجتماعی هر يك از معایب رهبری استالین را پیدا
 کنیم، والی اگر بخواهیم فقط بگوئیم این کار اشتباه بود
 ولی در این علت اجتماعی این اشتباه نباشیم در چار
 انحراف ایده آلیستی خواهیم شد و ایمانمان را نسبت
 به توده ها که سازنده تاریخند از دست میدهم.
 در اینجا باید با صراحت رفیقانه بگوئیم که رفقا هیچیک
 از د و شرطیاد شده را رعایت نکردند. درباره -
 شرط دوم که قبلا سخن گفته ایم. اکنون راجع به شرط
 اول حرف میزنیم. لیستی را که رفقا در مورد معایب
 رهبری استالین داده اند و بقول خودشان "میتواند
 بسیار طولانی شود" پر است از تهمتهای دروغ پر -
 درازان عامل امپریالیسم و آه و ناله لیبرالیستی روشن فکر
 - ان بورژوازی، بطوریکه انتقاد های اصولی خود رفقا

در میان این همه گم شده است . ضرورتی بیاد آوری نیست
 که این امر بهیچوجه نمیتواند نفی کند ، حسن نیت
 رفقا باشد . درست بهمین جهت است که لازم میدانیم
 راجع به چند نوشته مورد ذکر شده در لیست بحث کنیم :
 " آیا ترسوسیالیزم در یک کشور مورتائید
 ماست ؟ "

آری مورد تائید ما است و مورد تائید تمام
 مارکسیست - لنینیست ها است . مورد تائید خود رفقا
 هم هست .

دشمنان ساختمان سوسیالیزم در شوروی و شکست
 طلبان ، تروتسکیستها ، زینوویف ها و غیره که در واقع
 نمایندگان سیاسی بورژوازی و خرد بورژوازی شکست

خورد و ولی نابود نشد و شوروی بود در مقابل ساختن
 سوسیالیسم در شوروی تا منتهای توان خود مقاومت
 میکردند. آنها ظاهر خود را هوادار گفته های مارکس
 و انگلس در باره انقلاب واحد اروپا جا میزنند و می
 گفتند که نباید بساختن سوسیالیسم در شوروی پرداخت
 بلکه باید به انتظار قیام همزمان کشورهای صنعتی
 اروپا نشست. آنان انقلاب شوروی را محکم به
 شکست میدانستند و در واقع خود را برای از دست رفتن
 پیروزیهای انقلاب اکبر و بازگشت سرمایه داری آماده
 کرده بودند. واقعیت این است که تز سوسیالیسم در
 یک کشور ابداع استالین نبود، بلکه جزئی از تعالیم
 لنین بود که استالین دفاع از آن را در مقابل شکست
 طلبان و دشمنان ساختمان سوسیالیسم در شوروی به

عهد گرفته بود و مصمانه از آن دفاع میکرد. لنین
 معتقد بود که برخلاف گفته های مارکس و انگلس در
 مورد انقلاب اروپا، دیگر امکان وقوع انقلاب واحد در
 اروپا وجود ندارد و امپریالیزم، شدت تضاد های درونی
 جامعه های صنعتی پیشرفته را کاهش داد و در عوض
 باغارت کشورهای عقب ماند، تضاد اصلی نظام سرمایه
 داری جهانی را به این کشورها منتقل کرد. لنین
 معتقد بود که نخست ضعیف ترین حلقه های زنجیر
 امپریالیزم جهانی که لزوماً يك کشور پیشرفته صنعتی
 نیست پاره خواهد شد. بنا بر این انقلاب بسوسیالیستی
 جهانی ممکن است با انقلاب بسوسیالیستی يك کشور عقب
 ماند، آسیائی هم شروع شود و نه لزوماً با انقلاب واحد
 و همزمان کشورهای پیشرفته صنعتی، به لنین انتقاد

میگردند که یک کشور سوسیالیستی نمیتواند در کنار کشور
 های سرمایه داری وجود داشته باشد، لنین در جواب
 میگفت که چگونه احزاب کارگری در حالت اپوزیسیون می
 توانند در درون کشورهای سرمایه داری در میان سایر
 کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشند، ولی همین
 احزاب با در دست داشتن حکومت قادر به همزیستی با
 نظام سرمایه داری در سایر کشورها نیستند. لنین معتقد
 بود که کاملاً امکان دارد، در حالی که در کشورهای دیگر،
 سرمایه داری هنوز وجود دارد، در یک یا چند کشور
 انقلاب سوسیالیستی پیروز شود و به ساختمان سوسیالیزم
 پردازد. این است که "سوسیالیسم در یک کشور" لنین
 و استالین که هم ما و هم رفقا آن را قبول داریم. در زمانی
 که استالین رهبری پرولتاریای شوروی را در ساختمان

سوسیالیزم به عهد داشت و قاطعانه در راه اجرای این هدف گام برمیداشت، دارد سته تروتسکیستی و زینوویف و غیره میگفتند پیروزی شوروی در ساختمان سو-سیالیزم ممکن نیست. رفیق استالین به آنها جواب میداد که اگر منظور امکان پیروزی پرولتاریای شوروی است که باید گفت این امکان وجود دارد و بنا بر این باید ساختمان سوسیالیزم در شوروی پرداخت، اما اگر منظور تضمین این پیروزی است باید گفت که این پیروزی را نمیتوان بدون کمک پرولتاریای جهان تضمین کرد. استالین در واقع امکان شکست انقلاب اکتبر را رد نمیکرد، ولی پیروزی آن را هم ممکن میدانست. ^۱ ولی جواب مستدل استالین

۱- اشاراتی در این مورد در کتاب "مسائل لنینیزم" نیز وجود دارد (استالین، مسائل لنینیزم و اصول لنینیزم انتشارات چریکهای فدائی خلق، برگزیده آثار - مارکسیستی ۲ و ۳)

قاد رنبود خائنان د ررون حزب و نوکران بی موجب
 بورژوازی را قانع سازد. آنان بیشرمانه به تزامکان ساختن
 سوسیالیسم د ریک کشور میتا ختنلو نیرنگبازانه باداد ن
 شعار مرد ه انقلاب واحد اروپا که رابطهء صوری آنها
 را با مارکس وانگلس و نه مارکسینم نشان میداد ،
 د رواقع شعار شکست انقلاب اکبر امیدادند. اینان
 گویا نمیدانستند که مارکس وانگلس شناختی از امپریا
 لیسم بعنوان آخرین مرحلهء سرمایه داری نداشته اند،
 بنا براین تعجب آورهم نیست اگر شعارشان د رمورد -
 انقلاب واحد اروپا ناد رستون هنی بود ه باشد. با
 پیدایش لنینیسم ، یعنی مارکسینم عصر امپریا لیسم و انقلاب

پرولتاریائی، اساساً انقلاب واحد اروپائی مردود
 شناخته شد و شعار امکان ساختمان سوسیالیسم در
 يك يا چند کشور مطرح شد و انقلاب های سوسیالیزم -
 لیستی ای که بوقوع پیوست این نظر لنینیسم را اثبات
 نمود. "تئوری سوسیالیسم در يك کشور" جزء اساس
 استالینیسم است.

- رفقا میگویند:

آیا بینش تك خطی او (استالین) س.ج.
 ف.خ. (بد انسان که در تفسیر ماتریا-
 لیسم تاریخی او تجلی مییابد مورد تائید -
 ما است؟"

در واقع بین ماتریالیسم تاریخی است که مورد حمله

رفقا قرار گرفته، وگرنه استالین چیزی در این مورد از -

خودش اختراع نکرد. کتابیکه او در این باره نوشته

يك كتاب آموزشی كوچك است که در آن فقط اصول

ماتریالیسم د یالکتیک و اصول ماتریالیسم تاریخی شرح داد
 شد. آنچه را که رفقا "بینش تک خطی استالین"
 مینامند، در واقع اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی است که
 علیرغم عقیده رفقا میگوید عامل اقتصاد ی تنها عامل تکامل
 جامعه است و تمام عوامل دیگر نیز خود بطور مستقیم یا
 غیرمستقیم از عامل اقتصاد ی ناشی میشوند، و مسیر
 تکامل جامعه از فرمایشون های شخصی میگذرد که به
 ترتیبی مشخص فرمایشون جماعتی اشتراکی، برده دارد
 فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم (از ی یکدیگر می آیند)
 این اساس ماتریالیسم تاریخی است. بر اساس قبول
 همین حرف هم ما داریم برای گذار از سرمایه داری به
 کمونیسم (از طریق سوسیالیسم) مبارزه میکنیم و کشت همیشه
 حال اگر رفقا این را "بینش تک خطی" بنامند و آنرا

محکوم کنند، دیگر چیزی از مارکسیزم باقی نمی ماند؛ پس
 برای چه میخواستیم کشته شویم؟ برای خیالی خام که
 مبتنی بر "بینش تک خطی" است؟ یا مبتنی بر این
 اصل مسلم ماتریالیسم تاریخی که عامل اقتصادی سر-
 مایه داری را ناگزیر از طریق سوسیالیسم به کمونیسم
 میرساند. بنظر میرسد که گفته های رفقا در مورد
 تاریخ ایران نیز که در جزوه "درباره انقلاب"-
 آمد ما است و مبتنی بر فرماسیون دانستن روش تولید
 آسیائی است؛ ارتباط با اشتباه آنها درباره اصول
 ماتریالیسم تاریخی داشته باشد. این حرفها از طرف
 روشنفکران ضد مارکسیست غرب زیاد زده میشود ولی
 آخر آنها بماتریالیسم تاریخی اعتقاد ندارند یا آشکارا
 آنرا نفی میکنند و یا بدو روغ از آن تجلیل میکنند. آنان-

اصلا اعتقاد به ناگری بودن کمونیزم و حتی سوسیالیزم —
 ندارند، چه رسد باینکه بخواهند در راهش گشته
 شوند. برای روشنفکران بورژوازی، حرفهای مارکس
 درباره "روش تولید آسیائی" بهترین وسیله به
 اصطلاح "میج گیری" برای نفی ماتریالیزم تاریخی
 شده است. این مسئله را استالین بخوبی درک —
 میکرد. در زمان استالین، "دانشنامه" (انکیگلو-
 پدیا) بزرگ شوروی " (۵۰) جلدی) و "دانشنامه"
 کوچک شوروی " (۱۲) جلدی) در این باره اظهار
 نظری نکرد و اظهار نظر صریح درباره آنرا به یک
 تحقیق و مطالعه وسیع موقوف کردند. این تحقیقات
 بعدا انجام گرفت. دانشنامه ای. ۲ جلدی که اخیرا
 چاپ شده است، مقاله مختصری بامضای یک

دانشمندان بنام تر- آگویان درباره تاریخ پیدایش و تکامل نظریه "روش تولید آسیائی" دارد. تحقیقاتی را که در شوروی درباره روش تولید آسیائی و مسائل مربوط بان (مسئله آب و غیره) انجام گرفته است حتی از نظر حجم هم قابل مقایسه با آنچه در غرب نوشته شده است نیست. تازه این تحقیقات علمی است و هیچ شباهتی با پرت و پلاهای سوبژکتیویستی و غیرمسئولانه روشنفکران غرب ندارد. این تحقیقات در زمینه های مختلفی از- مطالعه روش آبیاری در ترکستان قرون وسطی و مطالعه در تکنیک های کشاورزی و کود ریزی عهد مغول گرفته (بارتولد، پتروشفسکی و غیره) تا مطالعه تطبیقی در آثار مارکس و انگلس (تو- آگویان و غیره) و همراه با آن کنفرانس ها و کنگره های بزرگ و کوچک دانشمندان و

انتشار مباحثات این کنگره ها بوده است . بیشتر این تحقیقات در زمان استالین انجام گرفته . از آن جمله است اثر عظیم " طرح کلی روابط فئودالی در آذربایجان وار - منستان قرن ۱۱ - ۱۶ " که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد و صد ها اثر علمی دیگر که در این دوره با اصطلاح " اختناق استالینی " بوجود آمده . ضمناً این مسئله نشان میدهد که آن با اصطلاح " ساطور " استالینی در حمایت از چه چیزی و برای مقابله با چه چیزی بوده است . در حمایت این با اصطلاح " ساطور " و عظیم ترین فرهنگ تاریخ

۱ - اگر روشنفکران لیبرال و مبلغان بورژوازی دوست دارند که " دیکتاتوری پرولتاریا " را ساطور بنا مند ما هم مخالفتی نداریم ، زیرا درست بر طبق تصورات اینان ، دیکتاتوری پرولتاریا هم عیناً مانند ساطور میر غضبها گرد کسی رامیزند و از منافع کسی دیگر دفاع میکند .

بشربا همه ابعاد خود بوجود آمده . ولی از آن نظر
 جو حاکم بر این فرهنگ را به اصطلاح "اختناق"
 مینامند که جایی برای مالیخولیای روشنفکران -
 لیبرال در آن نبوده است .
 بهر حال ، نفی با اصطلاح "بینش تک خطی"
 استالین " که متاسفانه ناخواسته به معنی نفی مآثر -
 یالیزم تاریخی است ، ماتریالیزم دیاکتیک را هم رد
 میکند . به عبارت دیگر فغانه تنها جامعه شناسی
 مارکسیستی را خشک اندیشی اعلام نمود هاند ، بلکه بطور
 غیر مستقیم در فلسفه مارکسیستی نیز شک کرده اند -
 زیرا چنانکه قبلا هم گفتیم ، این مسئله علت تکامل ^{معده} جا
 فقط عامل اقتصادی است مصداق خاص از این اصل
 اساسی ماتریالیزم دیاکتیک است که تمام پدیده ها

جلوه ای از حرکت ماده است یعنی لا اقل شمول مونیوم
ماتریالیستی بر جامعه شناسی، بوسیله رفقا انکار شده
است.

— رفقا میگویند :

آیا عدم انتشار نوشته های مارکس کسه
مغایر تصورات نوشته های استالین بود
مورد تائید ماست ؟

د راینجا فقط میتوانیم بگوئیم رفقا، این خبر از هر
کجا شنیده اید، دروغ است. يك تهمت بیشرمانه
است. اولاً مجموعه آثار مارکس و انگلس بصورت يك
مجموعه در زمان استالین یکبار چاپ شده و چاپ جلد
دوم آن هم به احتمال قوی در زمان او آغاز شده، زیرا
د ر کتابهایی که چند سال پس از مرگ استالین نوشته

اند به کتابنامه وزیر نویس های کتبهای چاپ شوروی
مراجعه شود.

شده، بعنوان ماخذ از چاپ دوم روسی مجموعه آثار
 مارکس و انگلس یاد شده است. و ما علاوه بر مجموعه
 آثار که مورد استفادۀ محدودتری است، آثار جداگانه
 مارکس و انگلس بارها و بارها در زمان استالین تجدید
 چاپ شده، مثلاً آنتی دورینگ انگلس تا سال ۱۹۳۴
 شش بار، کاپیتال مارکس تا همان سال هشت بار
 تجدید چاپ^۱ و تا پایان زندگی استالین مسلماً این
 کتابها بسیار بیشتر از این هم چاپ شده است. تا
 همین سال ۱۹۳۴ یعنی تقریباً ثلث اول دوران -
 حکومت استالین، مجموعه آثار لنین سه بار و کتابها و
 مقالات جداگانه اش بارها و بارها تجدید چاپ

۱- ل. س. کال، دوره مختصر اقتصاد سیاسی،
 مسکو ۱۹۳۴.

شده است. ^۱ علاوه بر این در زمان استالین آثار دانشمندان غرب مارکسیست هم به فراوانی چاپ می شد. مثل ترجمه روسی کتاب معروف "نظریه عمومی اشتغال، بهره پول" اثر جان مینارد کینز یا بقول معروف مارکس امپریالیستها، در سال ۱۹۴۸ در مسکو چاپ شده است. ^۲ پیشرفت شگرف علوم در زمان استالین و بویژه تاریخ و علوم اجتماعی و وجود دانشمندی که در توسعه و تصمیم بینش ماتریالیستی و یالکتیکی در زمینه علوم طبیعی و اجتماعی ارزش و اهمیت بسیار زیادی داشته اند خود در لیلی حاکی از وجود زمینه مساعد برای رشد و شکوفائی اندیشه بشری در این دوره

۱- بکتابنامه و زیرنویس های کتابهای چاپ شوروی مراجعه شود.

۲- پروفیسور ماسلن تیکف، اقتصاد جهان، مسکو،

۱۹۶۶.

از تاریخ شوروی بوده است. تا سال ۱۹۶۷ جمعاً ۲۹۲۶ کتاب و مقاله بزبان روسی فقط درباره کشور ما ایران نوشته شده است.^۱ مورخان و جامعه شناسان شوروی که بتحلیل گوشه های تاریخ و روشن تاریخ کشور ما پرداخته اند نه تنها در کشور ما بلکه در تمام جهان هم حتی نمونه ندارند، مانند یا کونوفها (پدرویسرا)، برتلسها (پدرویسرا)،^۲ میکلوخوما کلائی، ریستر، پله تینسکی، کراچکوفسکی (اسلام شناس)، بلیایف (اسلام شناس)، علی زاده، پتروشفسکی، بارتولد، زاخودر و صد هاتن دیگر. این تنها در مورد کشور ما نیست. جامعه شناسان و تاریخدانان شوروی که بمطالعه جوامع

- ۱- کتابشناسی ایران، مسکو ۱۹۶۷.
- ۲- کار برتلسها و بویژه برتلس پدرا اساساً در زمینه ادبیات کهن ایران است.

مختلف روی زمین برداخته اند، کارشان در زمان استالین توسعه ای شگرف پیدا کرد و در این دوره شالوده کارسیستماتیک آنها ریخته شد. جامعه شناسان و تاریخدانان شوروی، گذشته و حال کشورهای پیشرفته صنعتی را نیز وسیعاً مطالعه کرده اند. اسکاژکین که کارش تحقیق در فنودالیزم اروپا است و در هیچیک از کشورهای اروپائی نمونه قابل قیاسی ندارند. همچنین تارله و صد هاتن دیگر کتابخانه‌لین که تا چند سال پیش در حدود ۲۲ میلیون جلد کتاب بزبانهای مختلف داشت و بزرگترین کتابخانه های جهان است اساساً در زمان استالین چنین توسعه یافت. همچنین دهها هزار کتابخانه که در گوشه و کنار شوروی است کافی است آمار انتشارات شوروی در زمان استالین را با

مجموع تمام انتشارات کشورهای جهان مقایسه کنیم. در زمان استالین بیش از ده هزار انشکده خلی (بدون شرط و بدون مدرک) در زمینه ادبیات هنر و علم اجتماعی بوجود آمد. بسادگی قابل فهم است که حتی اگر جنبه صرفا کمی این پیشرفت فرهنگی هم نگاه کنیم، میبینیم که چنین چیزی فقط در زیر لوای دموکراسی سوسیالیستی، یعنی دموکراسی‌ئی که مبتنی بر دیکتاتوری قاطع و هشیار پرولتاریاست میتواند وجود داشته باشد. استالین شخصا اگرچه در زمینه عمل قاطع و خشن بود، در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود. کافی است که به شیوه برخورد او با مسائل، در کتاب "مسائل لنینیم" و بسیاری از آثار دیگر او مراجعه شود. شاید کسانی که اطلاع کافی از تاریخ حزب و دولت شوروی ندارند، کتاب

تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" را نوشته ای -
 مفرضانه بنامند (همچنانکه رفقا نسبت "تحریف" بان
 داده اند) . باید بگوئیم که این حرف ناشی از این
 است که ما احساس پرولتاریای شوروی را در زمان
 انقلاب اکبر بخوبی درک نکردیم . این کتاب
 منعکس کننده "خشم خلق شوروی نسبت به نوکران بی
 مواجب و آستانبوس بورژوازی است . قهرمان تسو
 سری خور این کتاب تریتسکی است . اگر ماتروتسکی را
 نشناسیم ، البته ممکن است گفته های استالین درباره
 او به نظرمان اغراق آمیز و حتی مفرضانه بیاید ، اما
 کافی است بنوشته های لنین درباره تریتسکی در دوران
 قبل از انقلاب اکبر^۱ و حتی به اشارات کاپیه ای

۱- تا آنجا که بیاید در این نوشته ها فقط یکی در
 منتخباً تا آمده نقش وحدت در برده قریباً ای وحدت طلبی

اورد و روان‌پس از انقلاب اکبرنگاه کنیم. کافی است
 به خصوصیات روانی تروتسکی از لابلای زندگینامه اش
 نگاه کنیم (متأسفانه کتاب زندگینامه تروتسکی بد و
 دلیل قابل استفادۀ دیگری نیست، یکی اینکه او کوشید
 مسایل را تا حد ممکن شخص‌رکند و یکی دیگر اینکه تا حد
 ممکن دروغ گفته. یعنی اینکه فقط از ظاهر و روغهایش
 معلوم نیست که دروغند، در نتیجه این کتاب فقط بد
 مطالعه در خصوصیات روانی تروتسکی می‌خورد) از این
 گذشته استالین همیشه در کنگره‌ها و کنفرانسها و غیره
 وقتی چیزی را نمیدانست، در باره آن سکوت میکرد و -
 فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعد از فکر
 و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اعلام میداشت که
 این امر یکی از برارزش‌ترین خصوصیات روحیه آکادمیک

او بود. این خصلت او که نقطه مقابل فضل فروشی ها و
 خود نمائی های تروتسکی است حتی مورد تائید مخا -
 لفانش نیز می باشد. علاوه بر این استالین در کمیسیون
 ازد یا الکتیک ماتریالیستی داشت و این در آثارش
 منعکس است. کافی است به کتابچه "مارکسینم و مسئله
 زبان شناسی" او نگاه کنیم. او در این کتابچه، در رابطه
 با مسئله تکامل زبان مسئله جهش انفجاری وجهش
 آرام را مطرح می سازد که فوق العاده از نظر الکتیک
 اهمیت دارد و بدان وسیله تئوری های زبان شناسی "ما"
 را که مبتنی بر درکی سطحی ازد یا الکتیک است رد می کند.
 بهر حال، محکوم کردن استالین به سانسورچی
 آثار مارکس و انگلس، دروغ و تهمت زنیلانه بورژوازی
 است که بوسیله نوکران جیره خوارش، ایزاک و ویچرو

غیره ساخته میشود . وظیفه جنبش کمونیستی است

که این فریبکاران را رسوا کند .

اما اینکه رفقا میگویند " نوشته های مارکس که

مغایرتصویرات نوشته های استالین بود " ، معلوم نیست

منظورشان از عبارت تحقیق آمیز "تصویرات نوشته های

استالین" ، چیست . استالین یک مارکسیست -

لنینیست است و طبعاً آن قسمت از نوشته های مارکس

یا انگلس که بوسیله لنینیزم رد شده نمیتواند بانوشته -

های استالین هم مغایر نباشد . مثلاً مارکس بارها در -

نامه ها و مقاله هایش تذکر داده که انقلاب سوسیال -

لیستی بصورت یک انقلاب جهانی است که در تمام

کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور همزمان باید انجام

بگیرد . مسلمانان نیز با نوشته های لنین و -

اشتالین مغایر است . اما تا آنجا که ما توانسته ایم
 بفهمیم ، خلاف آنچه مربوط به ویژگی لنینیسم است ،
 چیزی دیگری مغایر با اصول عقاید مارکس و آثار اشتالین
 نیست . صرف نظر از سوسیالیستهای راست و مبلغان
 رسمی بورژوازی ، کسی دیگر هم این مغایرت را ندیده
 است ، حتی رویونیستها هم زوی این نکته تاکید
 ندارند .

— رفقا میگویند :

" آیا انحلال کمینترن مورد تائید ما است ؟ "

مسئلهٔ انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی)

پا ورقی صفحهٔ قبل : ۱ — در کتاب " اصول کمونیسم " از —
 انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ، نیز انگلس
 اشاره ای به این موضوع دارد .

خود موضوع قابل بحث جداگانه ای است که در اینجا به آن نمیرد ازیم. فقط در ارتباط با مسئله مطرح شده میگوئیم که "کمیته اجرائیه کمینترن" در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۱۹۴۳ مبتنی بر این است که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف بر شد و بلوغ سیاسی رسیده اند، تصمیم بانحلال کمینترن گرفت. به هر حال، این مسئله ای است که بیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد، نه با شخص استالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی. در غیر این صورت باید قبول کنیم که ملیونها کمونیست سرا سر جهان، یعنی کسانی که به جدیدترین سلاح - اندیشه بشری مجهز بودند و پویاترین انسانهای تاریخ بشمار میآمدند، بره واریک آدم با اصطلاح "قلدر مآب"

تسلیم شده اند و حتی در مقابل او اعتراضی هم نکرده اند. چنین چیزی نه تنها با ماهیت جنبش کمونیستی و کارگری سازگار نیست، بلکه اساساً با هیچیک از دوره های تاریخ یخی گذشته سازگار نیست. چنگیز مغول و ناد رافشار هم قادر نبودند قوریلتاها (شورای اشراف فئودال) را به میل خود کاملاً منحل کنند. اگر باز هم عقب تر برویم، در عصر برد داری نیز امپراتوران روم قدرت انحلال سنای روم (شورای نمایندگان سیاسی برده داران) را بطور خود سرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر نبودند خلاف منافع طبقه ای که خود به عنوان ابزار حکومتی آن بودند قدمی بردارند. اگر از بین نرفتند کمینترن از نظر تاریخی، امکان پذیر بود، پس چرا هیچ مقشی برای نگهداری آن و احیای مجدد آن از —

طرف کمونیستهای جهان انجام نگرفت؟ لابد "اعتقاد
 بنده وار" تمام کمونیستهای جهان به استالین سبب
 این کار شده است. ادعای شگفتی است. پرسیدنی
 است که آیا هیچ مذهبی تاکنون چنین مقاومتی در
 مقابل ضرورت تاریخ توانسته است بکند؟ پس چرا
 به اصطلاح "بین الملل چهارم" تروتسکیستها ^{نیست} نتوانست
 از حد يك كمدی پافرا تر نهد؟ مگر نه اینکه ضرورت
 تاریخ نبود، بلکه تکرار تاریخ بود. اگر بخوایم تاریخ را
 این چنین ساخته‌اند است شخصیتها بدانیم، چرا
 تروتسکی نمیتواند "بین الملل" بسازد، از طرفی
 "کمینترن" چه کاری فراتر از همکاری د او طلبانه احزاب
 کمونیست جهان و تربیت کادرهای کمونیست برای
 کشورهای که جنبش کمونیستی شان ضعیف است،

میتوانست بکند؟ آیا این کارها و چنانکه تمایلی بآن باشد
 در کادر روابط کنونی احزاب کمونیست هم امکان پذیر
 نیست؟ آیا کمینترن میتواندست یک سانترالیزم دموکراتیک
 بین احزاب کمونیست جهان بوجود آورد؟ آیا اساساً در
 شرایط آنروز جنبش کمونیستی جهان، امکان ایجاد
 چنین سانترالیزمی وجود داشت؟ پس بهتر است
 زیاد در غم صورت نباشیم.

— رفقا میگویند:

"آیا کمک قاطع در بوجود آوردن دولت
 صهیونیستی اسرائیل مورد تائید ما است؟"

میگوئیم شوروی نه تنها هیچ کمکی در بوجود آوردن
 دولت صهیونیستی اسرائیل نکرده است بلکه
 همواره با اینکار مبارزه هم کرده است. "کمک قاطع" را

هم که اصلاح حرفش را ننزیم ° ادعای " کمک کردن شوروی
 به تشکیل دولت اسرائیل " ، جا روجنجالهای سو -
 سیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی است ° در
 مطبوعات ایران هم نیروی سومی ها از این قبیل دروغها
 بی اساس زیاد گفته اند ° واقعیت این بود که در سال
 ۱۹۴۷ که مسئله فلسطین مورد بحث سازمان ملل واقع
 شد ، این سرزمین ۸۴۵۰۰۰ / نفر جمعیت داشت
 که از این عدد بهر حال ۲۲۷۰۰۰ / نفر آن (۶۷ در
 صد) عرب و ۶۰۸۰۰۰ نفر دیگر (۳۳٪) یهودی بودند °
 این سرزمین زیر قیمومت انگلستان بود ° اتحاد شوروی
 عقیده داشت که استقلال فوری فلسطین بر رسمیت شنا
 شود و حقوق همه مللی که در آنجا ساکنند ، اعم از بزرگ
 و کوچک چه از لحاظ خود مختاری داخلی و چه از

لحاظ سیاسی و سایر مسائل تضمین گردد . • بعبارت
 دیگر دولت شوروی معتقد بود که يك دولت فدراتیو
 عرب - یهود در فلسطین تشکیل گردد . • از طرف
 سازمان ملل کمیته ای به فلسطین فرستادند . • کمیته
 گزارش داد که " بنظر ما امر قیمومت میباید هرچه -
 زودتر پایان پذیرد و ضمن اعلام وحدت و تعامیت
 ارضی و اقتصاد ی این سرزمین ، بدان استقلال داده
 شود " و در مورد چگونگی این استقلال نیز کمیته طرحی
 بسازمان ملل ارائه داد ، مبنی بر اینکه " ما توصیه
 میکنیم که دولتی فدراتیو ، شامل مناطق دوگانه عرب
 نشین و یهود نشین تشکیل شده ، اورشلیم را به
 پایتختی خود برگزیند " .

دولت شوروی از این طرح حمایت کرد ، اعراب هم طبعاً

با آن موافق بودند، ولی امپریالیست‌ها و ولت‌های زیر
 نفوذشان با دادن رای مخالف باین طرح، آنرا با
 شکست مواجه کردند و از طرفی اعراب و یهودیان را
 تحریک میکردند که حاضر به همکاری با یکدیگر نباشند.
 البته تا اینجا هنوز خلق یهود آلت دست صهیون-
 نیست‌های بین‌المللی، بویژه صهیونیست‌های میلیاردر
 آمریکائی واقع نشده بود. بحث بر سر این موضوع
 ادامه داشت تا اینکه در ۹ نوامبر سال ۱۹۴۷،
 مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت ۳۳ رای موافق
 در مقابل ۱۲ رای مخالف و ۱۰ رای ممتنع تصمیم گرفت
 که سرزمین فلسطین از استعمار انگلستان رها شود و
 بدو کشور مستقل عربی و یهودی تقسیم گردد. در
 قطعنامه گفته میشود: «تیموت حتما باید قبل از اول اوت

۱۹۴۸ پایا نبرد گرفته، نیروهای مسلحی که تاکنون برآ
 حفظ مفاد آن در آنجا مستقر بود، اند، رفته رفته وحد
 - اکثر تا تاریخ فوق فلسطین را تخلیه کنند."
 شوروی از این قطعنامه حمایت میکرد. آمریکا هم البته
 به د لیلی رای موافق بآن داد، زیرا شد پید اعلای قمنند بود
 که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما با
 اجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط میخواست -
 انگلستان را دست بسر کند و خود آرام آرام جای آنرا
 بگیرد. بدینجهت آمریکا پس از اینکه حسابهای کار
 خود را کرد، ترجیح داد که عملاً از اجرای قطعنامه
 سازمان ملل جلوگیری کند و خود در خفا با انگلستان به
 سازد. این قضیه کشید اگر تا اینکه در سال ۱۹۴۸
 جنگی بین اعراب و یهود یان در گرفت و آمریکا و انگلستان

این جنگ را بهانه قرار دادند و اعلام کردند که تقسیم
 فلسطین بر اساس قطعنامه سازمان ملل امکان پذیر
 نیست. تا اینکه دولت آمریکا پیشنهاد کرد که فلسطین
 مستقیماً زیر قیمومت سازمان ملل قرار گیرد و یک دولت
 بین‌المللی در آنجا ایجاد گردد. کلاً جالبی بود،
 مکانیزم آراء سازمان ملل در دست امپریالیست‌ها بود و
 میتوانستند سربازان خود را بعنوان سربازان سازمان
 ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشانده خود
 شان را در دولت بین‌المللی جایزنند. دولت شوروی
 همچنان بر سر اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد مبنی
 بر تشکیل دولت مستقل عربی و یهودی پافشاری می
 کرد. در این صورت اختلاف بین خلق‌های عرب و یهود
 از بین میرفت و صهیونیسم نمیتوانست بسادگی خلق

یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت آمریکا که
 حاضر به قبول چنین چیزی نبود، پیشنهاد کرد که
 فعلا شرایط برای حل دایمی مسئله فلسطین وجود
 ندارد و بهتر است يك دولت "موقتی" در آنجا ایجاد
 گردد. این تشبیه آمریکا هم نگرفت تا اینکه آمریکا و
 انگلستان در خفا با یکدیگر توطئه ای چیدند و متعاقب
 آن انگلستان بطور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از
 حق قیومیت خود بر فلسطین صرف نظر کرد و نیروهای
 خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهر کار
 بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا
 از این قرار بود که در ۱۳ مه ۱۹۴۸ یعنی يك روز قبل از
 این مانور انگلستان، آمریکا بطور رسمی به صهیونیستها
 اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و

فرد ای آنروز یعنی د روزیکه انگلستان از قیومیت
 فلسطین صرف نظر کرد ، صهیونیستها با توافق قبلی
 آمریکا ، قبل از اینکه سروصدای قضیه بلند شود و اخبار
 آن د جهان پخش گردد ، خبر تشکیل دولت اسرائیل
 را به جهان اعلام داشتند . دولت آمریکا هم بدون
 اینکه حتی ظاهر قضیه را حفظ کند و توجه داشته باشد
 که موضوع هنوز د سازمان ملل مطرح است ، بلافاصله
 د دولت صهیونیستی اسرائیل را برسمیت شناخت .
 شوروی هم نه روحش از این ماجرا خبرداشت و نه
 میتواند د مقابله با آن کاری بکند . حال رفقای عزیز
 ما میگویند ، استالین د بوجود آوردن دولت صهیونیست
 نیستی اسرائیل کمک قاطع کرد . مسلمانها بر اساس
 ما هیتشان هرگز نمیتوانند خود چنین د روغی بسازند .

عیب کار این است که رفقا به تبلیغات ارتجاعی با

حسن نیت گوش میدهند .

— رفقا میگویند :

"آیاتصفیه" کمونیستهای بزرگی مانند سلطا

— نژاد و همیشه وری مورد تائید ما است؟"

در مورد "کمونیست بزرگ" بودن یا نبودن سلطا

— نژاد و همیشه وری اصلا چیزی نمیگوئیم و فقط ما چرا

را شرح میدهم : سلطانزاد ، آقاف ، همیشه وری و

چند تن دیگر جز "اعضا" کمیته مرکزی حزب کمونیست

ایران بودند و جناح رهبری حزب را که در کنگره اول

به آنها واگذار شد ، بود تشکیل میدادند . سلطانزاد

معتقد بود که ایران به انقلاب بورژوا — دموکراتیک

نیازی ندارد و یکبار به باید به انقلاب سوسیالیستی

دست زد . اود رنطقی که در یکی از جلسات کمینترین
(بین الملل سوم) در سال ۱۹۲۰ کرد ، است میگوید :

" به نظر من آن نکته از اصول اساسی که
باید خطرا هنمای ما باشد این است که
حمایت از جنبش بورژوا - دموکراتیک در
کشورهای عقب افتاده ، باید تنها در آن کشور
هائی لازم شمرده شود که جنبش شان مراحل
مقدماتی را میگذرانند . اگر بخوایم در کشور
هائی که ده سال یا بیشتر تجربه مثبت پشت
سر گذاشته اند یا کشورهای که هم اکنون مانند
ایران (جمهوری گیلان - مترجم) قدرت را در
دست گرفته اند ، همان اصل را بکار بندیم ،
نتیجه اش جز این نخواهد بود که توده ها
را به دامن ضد انقلاب برانیم .
در مقام مقایسه با جنبش های بورژوا دموکرا
تیک ، مسئله عبارت است از انجام و حفاظت
انقلاب کاملاً کمونیستی . هر قضاوت دیگری
بر این واقعیات میتواند نتایج تاسف -
انگیزی به بار آورد . "

روشن است که سلطانزاده در اینجا فقط به دست گرفتن قدرت توسط انقلابیون و رشد جنبش انقلابی توجه دارد، اما به ترکیب طبقاتی نیروهای انقلاب کننده، موقعیت احزاب این طبقات و چگونگی شرکت آنها در حکومت انقلابی جمهوری شوروی گیلان توجه ندارد. بهرحال این نظریات سلطانزاده در میان سایر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران طرفدارانی داشت، مانند آقایی، پیشه‌وری و غیره. اگر چه این نظریات در کنگره اول حزب کمونیست یا اکثریت آراء رد شده بود، با اینحال سلطانزاده و پیشه‌وری و آقایی و هواداران‌شان بدون توجه به نظر صریح کنگره این نظریات چپ‌روانه

خویش را براه اقدامات حزبی تحمیل کردند. آنان پیوسته شعار میدادند که انقلاب گیلان ((. . .)) است و حکومت انقلابی گیلان را بدیده سلسله اقدامات بر علیه مالکان کوچک، خرده مالکان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی تشویق میکردند و بدینوسیله این اقشار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور میساختند و میرزا کوچک خان جنگلی را که نماینده این طبقات انقلابی بود در چار

هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی (مشیرالدوله) واداشتند. سیاست چپ روانه سلطانزاده، آقایی همیشه وری در زمینه برخورد آنها با مسئله مذهب نیز عواقب وخیمی به بار آورد.

در هفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شده ۱۵ مسجد را بکلی

بست، اجرای مراسم مذهبی را ممنوع کرد و فرمان چادر برداری اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت میکردند، در جلو چشم مردم بوسیله اعضای حزب مسخره میشدند و مورد اذیت و آزار قرار میگرفتند. كوچك خان در نامه ای که برای - احسان الله خان بمنظور توجیه استعفای خود از حکومت مینویسد، از این وضع بدین صورت شکایت میکند:

"من همیشه عقیده داشته‌ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهضت ملی را پیشرفت میدهند نه آهن و آتش. تبلیغات عبادقانه و نجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مملکتی موثرتر از مدها، هزار قشون و آلات فاریه است. عقاید و عادات ملی مدهای مشرق زمین و خاصه ایرانیها که همیشه مذهبی اند، زیر بار هیچگونه - افراطی و خشن و تند نمیروند."

کلیه نهضت‌ها یا برای دفع دشمن است یا
 برای رسوخ عقیده. دفع دشمن جنگجویی
 لازم دارد و رسوخ عقیده، ملاحظت، آنهم به
 مرور زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و
 مطالعه آنچه را که دیوانی نوشته شده،
 آیا باز هم تردید دارید که روش متخذه از
 طرف اینجانب موافق مصالح انقلاب بود؟

میبینیم که اگرچه كوچك خان دركى از جامعه
 شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را،
 خصلت ابدی تمام خلقهای ایران و حتی خلقهای خاور
 میداند (بعبارت "اهالی مشرف زمین و خاصه ایرا-
 نیها که همیشه مذهبی بوده اند"، توجه شود)،
 ولی حقایق را میتوان از گفتارش کشف کرد و آن اینک
 جناح رهبری حزب کمونیست (سلطانزاده، آقایی و
 پیشه‌وری و غیره)، مرحله انقلاب را درک نکرده و

تاکتیک‌هایشان مبنی بر "انقلابیگری" عجولانه است .
 خلاصه، خط مشی چپ روانهٔ جناح رهبری حزب کمو -
 نیست ایران و نیز ما جراجوئی‌ها و چپ‌روی‌های احسان
 الله خان و لشگرکشی بی‌موقع اوبتهران، بدون اینکه
 موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان -
 تحکیم شده باشد، انقلاب گیلان را با شکست مواجهه
 ساخت و قدرت به دست آمده، از کف خلق خارج
 شد و به دست ارتجاع افتاد .

در نتیجهٔ این امر، پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمو -
 نیست ایران که در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید، سلطه
 - نژاده، آقایی و چند نفر دیگر را از کمیتهٔ مرکزی اخراج
 کرد و حیدر عمو و علی به دست بیرکلی و صد ر کمیتهٔ مرکزی حزب
 کمونیست انتخاب گردید . این جریان در زمان حیات

لنین اتفاق افتاد و استالین هم در آن هیچ دستی
نداشت. البته لنین هم در آن دستی نداشت.

نتیجه

خلاصه، این فقط چند نمونه از انتقاد های رفقا
به استالین بود. رویهمرفته وجه مشخصه انتقاد های
رفقا درد و چیز است:

الف. این انتقاد ها مبتنی بر اخبار ناد رست است.

ب. شیوه برخورد رفقا با مسایل مارکسیستی نیست.

الف. این انتقاد ها مبتنی بر اخبار دروغ و تبلیغات

امپریالیستی سوسیالیست نمایانی مانند ایزاک دویچر

و خائنان رانده ای مانند تروتسکی است. البته چنانکه

باز هم پیش از این گفتیم، رفقا خود انگیزه بدی دریندیرش
 این اخبار نادرست نداشته اند، بلکه انگیزه آنها
 حقیقت پژوهی بوده است، ولی يك اصل بسیار مهم را در
 این کار خود رعایت نکردند و آن اینکه نباید تصور کرد
 که دشمن نمیتواند ما را بفریزد. البته دشمن بطور کلی
 نمیتواند ما را بفریزد، ولی این در صورتی است که هشیار
 باشیم، پایه آموزش خود را مستحکم کنیم، از توده ها بیا
 — موزیم و خلاصه هر يك از انتقاد های مخالفان خود را
 در رابطه با الکتیکی با موضع طبقاتی و سیاسی گوینده
 این انتقاد ها مورد بررسی قرار دهیم، نه اینکه فرض را
 بر "خوش قلبی" و "حسن نیت" مافوق طبقاتی انتقاد

۱- مائو جمله ای شبیه باین دارد که به منظور دیگری
 گفته است: "باید تصور کرد که دشمن نمیتواند توده ها
 را بفریزد"

کننده بگذاریم . بهر حال ، بهتر است علاوه بر نمونه های
تشریح شده ، چند نمونه دیگر از اینگونه انتقاد های -
رفقاراد را اینجا فقط از زبان خود شان نقل کنیم و
دیگر به تشریح آنها نپردازیم :

" آیا عدم انجام دستور العمل لنین در گذر از
سرمایه داری دلتی بسوسیالیزم مورد تائید
ماست؟ "

" آیا دستور انحلال احزاب کمونیست جهان
(چیزی که مائو بد رستی از آن سر باز زد) مورد
تائید ماست؟ "

" آیا الغاء شوراها (چیزی که اصل و اساس
شوروی بود) مورد تائید ماست؟ "

" آیا بوجود آوردن محیطی که کسی ، وحتی
کمونیستهای صدیق ، جرات ابراز مخالفت
با نظریات او را نداشته باشند ، مورد تائید
ماست؟ "

در واقع رفقا هیچ شکی در رستی این اخبار نکرده اند

و برای اعتماد به آن هیچ سندی را هم لازم نداشته اند .
 رفقا به تبلیغات کمونیستی باید بینی نگاه کرد مانند
 ولی به تبلیغات نوکران بورژوازی که لباس روشنفکران -
 لیبرال و صلحان اجتماعی را به تن کرده اند بسیار
 خوش بینی نگاه کرده اند ، در صورتیکه درست می
 بایست عکس این کار را میکردند . در واقع یک
 انگیزه خوب به یک نتیجه بد انجامیده است و -
 علت آنها چیزی است که اصطلاحاً می‌توانیم آنها را
 "آتش دگماتیزم" بنامیم ، معمولاً وقتی دگماتیزم
 که نتیجه ذهنیگری است در جامعه رشد میکند ،
 ضد خود را هم بوجود می‌آورد . بدین ترتیب که
 عده ای از عناصر صادق که دارای ذهنی فعال
 و پویا هستند به مبارزه با این خشک اندیشی

د گماتیستی برمیخیزند ولی چون ممکن است بعلمت
 اشتباه بامسئله، بجای مبارزه باد گماتیزم به مبارزها
 اندیشه های دگم شده پیردازند . در نتیجه، برای
 پذیرش " حرفهای تازه " و " اندیشه های بدیع "
 آماده میشوند . و در این موقع است که ترشحات
 ذهنی مالیخولیائی روشنفکران لیبرال و دروغپردازان
 مرتجعان لیبرال نما فرصت مییابند تا خود را به عنوان
 این حرفهای تازه و اندیشه های بدیع جا بزنند .
 دقیقاً بدین جهت است که رفقای ما، نوشته های
 استالین را در باره " جامعه شناسی مارکسیستی ، بدو
 تعمق کافی در آن و باید بین ، " بینش تك خطی " می
 نامند و تحلیل و تفسیر او را از مارکسیزم - لنینیزم ، با
 تحقیر " تصورات نوشته های استالین " خطا می

کنند ، ولی حرفهای بی سر و ته مبلغان بورژوازی همانند
 د ویچروغیره) و ناقلان اید ئولوژی بورژوازی د میان —
 طبقه کارگر لئوتسکی وغیره) راد مورد "سوسیالیزم د ر
 یک کشور" و گویا "توصیه" لنین به گذار سرمایه داری
 د ولتی به سوسیالیزم " ، بد و ن احساس نیاز به شک و
 لزوم تحقیق د باره آنها و با اعتماد کامل میزدیرند .
 د گماتیزم چیز بدی است که سبب جمود و رکود اندیشه
 و شکست د ر عمل میگردد ، ولی آتش گماتیزم هم چیز
 بدی است که سبب بی اعتمادی و بی اعتنائی نسبت به
 تجربیات تاریخی بشر ، تلقی علم به عنوان د ریافت
 های ویژه فردی و نه بعنوان یک پروسه اجتماعی و د ر
 نتایج افتادن به ورطه ابداع گیری اند وید و آلیستی ،
 تبدیل شدن به آلت دست تبلیغات مسموم بورژوازی

و غیره میگردد .

اگر بخواهیم در مقابل باد گماتیسم در چار آتش

در گماتیسم "شویم" باید در برخورد باد گماتیستها ،

شیوه عمل زیر را برگزینیم :

۱- در برخورد باد گماتیستها موضع حقیقت

پژوهی داشته باشیم ، نه موضع استفاده خواهی

صرف (موضع اجتماعی ، نه موضع فردی) و کوشش

برای اثبات وجود مستقل خود .

۲- شیوه "کار" گماتیستها ، زمینه "مادی" گما-

تیسم در کار روزندگی در گماتیستها و نتیجه "انحرافات

در گماتیستی را مورد بررسی قرار دهیم .

۳- اندیشه های دگم شد مراجد از وجود

در گماتیستها و بعنوان پدیدهای مستقل که هیچ

ربطی بوجود نگاتیستها ندارد مورد بررسی قرار
 بدیم • ممکن است کسی مائورا خدا بداند ، البته
 این کار غلط خود مسئله قابل مطالعه ای است ولی
 در ضمن هیچ ربطی هم با این حقیقت ندارد که خواندن
 آثار مائوحتما برای ما لازم است و حتی ربطی هم به این
 حقیقت ندارد که اشتباه اصولی در اندیشه های
 مائووجود ندارد " • ولو اینکه ما ایند و حقیقت از زبان
 نگاتیستها هم بیرون آمده باشد •

نگاتیستها فرمول هارا نفهمید ، حفظ میکنند
 ولی ما فرمولها را مورد تحلیل قرار میدیم و آنها را می
 آموزیم تا در رابطه با شرایط از آنها استفاد کنیم •
 نگاتیستها الگوها را کورکورانه تقلید میکنند ، ولی ما
 الگوها را برای تحلیل شرایط مشخص مورد استفاد قرار

مید هیم . د گماتیستها جمله های استالین را حفظ می
 کنند ، ولی اگر فقط شیوه تفکر ((. .)) او را که مبتنی
 بر ((۰)) تامل و تحقیق است و در نظر و قاطعیت
 در عمل است میآموختند ، دیگر هرگز گماتیست نبودند .
 استالین ، چه در امور نظامی و چه در امور سیاسی ، —
 نخست بطور وسیع بحرف و استدلالات همه گوش میداد
 و درباره مسئله تحقیق میکرد ، خود درباره آن میآید
 و آنگاه با قاطعیت تصمیم میگرفت . ما باید این شیوه
 او را بیاموزیم و در برخورد عملی با مسائل بکار ببریم .
 بـ رفقا ، چنانکه باز هم نشان دادیم ، در برخورد
 با مسائل مربوط به استالین نه به ماتریالیسم دیاکتیک
 اتکادارند و نه به جامعه شناسی مارکسیستی ماتریا —
 لیسم تاریخی) . این موضوع را ما قبلاً با ذکر نمونه هایی

تشریح کرده ایم و در اینجا نیز بد نیست علاوه بر نمونه

های تشریح شده، نمونه دیگری را هم ذکر کنیم:

رفقادر چند مورد علت پیدایش رویونیسم

جدید را در شوروی شیوه های برخورد شخص استا-

لین با مسایل دانسته اند. از آنجمله تاثیر تربیتی

استالین بر روی حزب. باید بگوئیم که این قانون

نه تنها نمیتواند تحولات يك جامعه را آنهم در يك

شرایط انقلابی و آنهم در شرایط بزرگترین انقلاب

تاریخ بشری توجیه کند، بلکه حتی توجیه کننده

خصلتهای اساسی يك دانش آموز هم نیست. رفقا

قانونی را که بر محدوددهء يك کلاس درس هم نمیتواند

حاکم باشد، بر کل يك جامعه حاکم دانسته اند.

یعنی، فردی بیاید و بر اساس يك الگوی خاص

افراد جامعه را بصورتی تربیت کند که عده ای به رویونیست و عده ای هم به مطیع رویونیست ها تبدیل شوند . ((. . .)) شخص کیست و نمایندۀ چه طبقه ای است ((.)) تربیتی را از کجا می آورد ؟ چرا جامعه او را می پذیرد . پس طبقات کجایند ؟ دینامیزم تاریخ چکاره است ؟ اینها همه سئوالاتی است که از جانب رفقا بسی جواب مانده و اگر بخواهیم بر مبنای روح نوشته رفقا به آنها جواب بدهیم میتوانیم بگوئیم که نقش رهبری و آن هم به معنی تاثیر فرد بر جامعه ، می تواند بر تمام عوامل دیگر فائق آید و تعیین کننده همه چیز شود بطوریکه بسادگی بتوانیم در یک شرایط واحد اجتماعی و نوع رهبری کاملا متمایز

مانند لنین و خروشچف داشته باشیم و بقول خود رفقا میتوان شرایط جامعه را "بسهولت از دو طرف معادله حذف کرد" . درباره "منشاء" این نظر رفقا زیاد حرف زده ایم و اکنون دیگر به آن نمی پردازیم . در اینجا بد نیست که به علت اهمیت خود نمونه مورد بحث ، آنرا از دیدگاه خودمان مورد بحث قرار دهیم .

ما علت پیدایش رویزیونیزم جدید را در مقابله "استالینیزم و مسئله" بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی "مورد بحث قرار داده ایم ، ولی متاسفانه رفقا آن را بکلی نادیده گرفته اند . رویزیونیزم جدید ایدئولوژی بورژوازی شکست

خورد و ولی نابود نشد و کشورهای سوسیالیستی است که پس از یک سرکوب بسیار شدید در زمان استالین، در لباس حکومت تکنوکراتها و بوروکراتها از طرفی و تولید کنندگان و معامله گران قاچاق کالاهای مصرفی از طرفی دیگر ظاهر شد و - سرعت رشد کرد، تا اینکه در اوایل سالهای ۶۰ موقعیت حاکم را بدست آورد.

اتحاد شوروی در نخستین سالهای حکومت استالین دارای یک خرد بورژوازی بسیار عظیم بود، علاوه بر این بقایای بورژوازی هم هنوز در جامعه وجود داشت. طبقه کارگر در جهت محور ((.)) خرد بورژوازی و بقایای بورژوازی (هرگونه تولید بازرگانی و امور

مالی مستقل) گمرسته بود. برای از بین بردن -
 خرده تولید و بازرگانی و امور مالی مستقل میبایست
 يك اقتصاد عظیم و متمرکز دولتی مبنی بر برنامه -
 ایجاد نمود. زیر بنای مادی این اقتصاد صنعتی
 شدن کامل تولید چه در بخش کشاورزی و چه در
 تولیدات شهری بود. در کنار این جریان يك
 مبارزه عظیم فرهنگی و ایدئولوژیک نیز در بین پرولتا
 - ریا و خرده بورژوازی در جریان بود. جناح بندی
 و جدالهای درون حزب انعکاسی از این مبارزه
 عظیم خارج از حزب بود. استالین و جناح اکثریت
 طرفدار او نمایندۀ پرولتاریا بودند که بر صنعتی
 کردن کامل کشور و ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و
 اشتراکی کردن کشاورزی، یعنی نابودی کامل

بورژوازی و خرد بورژوازی در تولید، بازرگانی و امور مالی تاکید نداشته‌اند. تریتسکی، زینوویف کامنف، بوخارین و هواداران‌شان جناح‌های اقلیت نمایندند. منافع بورژوازی و خرد بورژوازی را تشکیل میدادند که صنعتی کردن کشور، ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و اشتراکی کردن کشاورزی را تحت عناوین مختلفی مانند مخالفت با تز "سوسیالیسم در یک کشور" و دفاع از انقلاب واحد سوسیالیستی جهانی در کشورهای پیشرفته، صنعتی اروپا محکم میکردند. از جمله تز "انقلاب مداوم" تریتسکی حاکی از این بود که پیروزی سوسیالیسم در شوروی تنها در صورت حمایت مستقیم و نظامی دولتهای سوسیالیستی آینده و کشورهای صنعتی

اروپا امکان پذیر است . آنها فقط بصادر کردن
چنین تئوریهای شکست طلبانه ای اکتفا نمیکردند
بلکه به بهانه های مختلف سنک در پیش پای
صنعتی کردن کشور میانداختند تا مرگ خرد .
بورژوازی و بقایای بورژوازی را به تعویق اندازند .
بوخارین از منافع کولاک ها در جریان اشتراکسی
کردن کشاورزی شدیداً حمایت میکرد . تروتسکی
بیشرمانه شعار شکست طلبی میداد و میگفت بنای
سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست ، دولت شوروی
قادر نیست با اتکاء به نیروی خلق ، سوسیالیسم را
بسازد و حتی میگفت باید برای صنعتی کردن -
کشور امتیاز رشته های مختلف صنعتی را به
شرکتهای امپریالیستی خارجی داد . او در کتاب

"زندگی من" خود چون نتوانست دربارهٔ این توطئهٔ خائنانهٔ خود سکوت کند، به ناچار به گنگ‌ترین بیان، چنانکه تا حد ممکن کسی چیزی از آن نفهمد، بدان اشاره کرده است.

او میگوید:

"برای اینکه مرکز هیدرولیک از اشتباهات در محاسبهٔ مصون بماند، از کارشناسان آمریکایی نظریه خواستم که بعد ها از طریق کارشناسان آلمانی تکمیل شد. من کوشا بودم کارتازهٔ خود را تنها با وظایف جاری اقتصادی، بلکه با مسایل اساسی سوسیالیسم نیز ارتباط دهم. در مبارزه با موضوع مشخص ((. . .)) به مسائلی اقتصادی "استقلال" ((. . .)) توأم با شناخت وظیفهٔ خویش را در این دیدم

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست.

سیستمی بر اساس ضریبهای مقایسه ای از اقتصاد خودمان و اقتصاد جهانی بر نیروهای جهان تنظیم کنیم .
 این وظیفه از ضرورت یک جهت یابی درست در بازار جهانی ناشی میشود که میبایست به سهم خود در واردات و صادرات و سیاست امتیازات آسودمند افند . مسئله ضریبهای مقایسه ای که از معرفت به برتری نیروهای تولیدی جهانی بر نیروهای ملی ناشی میشود ، بنا بر هسته اش پیکاری علیه تئوری ارتجاعی و سوسیالیزم در یک کشور بود و من در مورد مسائل کار تازه ام گزارشهایی دادم و کتابها و بروشورهای نوشتم " .^۲

-
- ۱- تکیه بر روی کلمات از ماست .
 ۲- ل . تروتسکی ، زندگی من ، ۱۳۴۴ -
 (چاپ دوم) ، صفحه ۵۵۱ - ۵۵۰ .

در واقع تروتسکی ضمن دادن شعارهای تو خالی
 کوسموپولی تیتی ، میخواهد با زدن اتهام
 "موضع متحجر ملی" به اکثریت طرفداران استالین
 از طریق ارباب سیاسی ، روحیه حریف را ضعیف
 سازد و با حمله به "استقلال از راه انفراد توام با
 قناعت" توده ها را بفریبد و به خوان کرم امپریا -
 لیستها تطمیع کند تا بتواند "جهت یابی درست
 در بازار جهانی" و "سیاست امتیازات" خود را
 که یک توطئه کثیف خائنانه بر علیه اتحاد شوروی

به سود کمپانی های امپریالیستی استعرضه کند .
 خلاصه حرف این به اصطلاح "پیامبر مصلح" -
 (بقول آقای دویچریادوی مزدور اکونومیست لندن)

این است که باید بر علیه به اصطلاح "تئوری ارتجاعی
 سوسیالیزم در یک کشور" با معرفت به "برتری
 نیروهای تولیدی جهانی" به "سیاست امتیازات" -
 متوسل شد، یعنی بطور خلاصه "کمک" از کمپانی
 های بزرگ امپریالیستی برای مقابله با "سوسیالیزم
 در یک کشور" که به زعم او یک تئوری ارتجاعی است.
 بهر حال، اپوزیسیون اقلیت در حزب، نمایند -
 گان منافع خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی داخلی
 از سوئی و منافع بورژوازی بزرگ امپریالیستی جهان
 از سوی دیگر بودند. طبقه کارگر با رهبری
 استالین به قلع و قمع آنان پرداخت و این خائنان
 و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی را از صفوف حزب
 طبقه کارگر قاطعانه و بیرحمانه بیرون ریخت.

ظهور ورشد مجدد اینان در حزب دارای پروسه دیگری
است .

نابود کردن خرد بورژوازی عظیم شوروی آن -
روزگار و ایدئولوژی او به علت رخنه گری موزیانه اش
به علت امکانات وسیع اجتماعی و فرهنگی اش و به
علت اینکه حزب دولت را میتواند از درون فاسد
کند ، نیاز به یک مبارزه هشیارانه وسیع ، همه
جانبه و خشن داشت . چنین مبارزه ای در تاریخ
سابقه نداشت و استالین نخستین رهبر مبارزه همه
جانبه اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی با خرد -
بورژوازی بود و درست به همین دلیل هم هست که
خرد بورژوازی جهانی ، بطور دیوانه واری از او
نفرت دارد . بهر حال ، خرد بورژوازی و بقایای

بورژوازی در جامعه شوروی، در زمان استالین شکستی سخت و قاطع خورد، دستش از تولید بازرگانان و امور مالی بطور کامل قطع گردید. ناقلان ایدئولوژی بورژوازی به صفوف انقلاب بی رحمانه ((. . .)) گردیدند. روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پرولتری داشتند و بکار بدنی فرستاده شدند (در واقع آنچه را که مبلغان امپریالیزم با آه و ناله، "شکجه وارد و گاه کار اجبارت" و غیره مینامند، چند سال کار بدنی روشنفکران خائن و منحرف است. آقای سولژی نیتسین تمام داد و فریاد و خشم دیوانه وارش برای این است که ۸ یا ده سال مجبور شده است کارگری کند. کاری که میلیونها کارگر روی زمین سراسر عمرشان مجبور

به آندند . تازه ، آنهم کارگری در شرایط کارگران از بند رسته شوروی ، نه عملگی در کشوری مانند ایران) در اواخر حکومت استالین ، وحدت صفوف طبقه کارگر و تسلط بلامنازع آن بر ارکان جامعه عملی شده بود و به نظر میرسید که بورژوازی بکلی نابود گردیده است . این وضع تا سالها پس از مرگ استالین نیز ادامه داشت ، ولی در واقع بورژوازی بطور کلی نابود نشده بود و این بار در دو شکل جدید ظاهر شد و بسرعت رشد کرده یعنی شکل قشر ممتاز تکنوکراتها و بوروکراتها و نیز تولید کنندگان و فروشندگان قاچاق کالاها و مصرفی ارزهای خارجی و غیره . در واقع طبقه کارگر با رهبری استالین از بورژوازی و خرده بورژوازی که

پس از سرکوب با لباس دیگری ظاهر شده بود
 شکست خورد . این شکست سالها پس از مرگ
 استالین و با روی کار آمدن ریزیونیستها به
 مرحله کیفی خود رسید و ظاهر شد .

اما چرا طبقه کارگر با رهبری استالین ، از
 ریزیونیزم جدید شکست خورد ؟ این موضوع به
 عدم شناخت و بی تجربگی تاریخی حزب طبقه
 کارگر در مورد مبارزه با خرده بورژوازی و بقایای
 بورژوازی در جامعه سوسیالیستی و نیز عدم
 شناخت اشکال جدید بورژوازی است ، بطوری که
 استالین پس از نابود کردن بورژوازی و خرده —
 بورژوازی تولیدی ، بازرگانی و مالی اعلام داشت
 که در جامعه شوروی دیگر بورژوازی و خرده —

بورژوازی وجود ندارد در حالیکه چنین نبود و
 بورژوازی در اشکال جدیدی ظهور کرد و آغاز
 بر شد نمود، تا اینکه در سالهای ۶۰ موضع مسلط
 را در جامعه بدست آورد. اما آیا شکست طبقه
 کارگر از بورژوازی اجتناب ناپذیر بود؟ آری
 اجتناب ناپذیر بود، زیرا این تجربه‌ای
 بکر بود که برای اولین بار در تاریخ انجام میگرفت
 و کسی در آن زمان چیزی از این مسئله نمیدانست.
 تازه هنوز هم پس از سالها مسئله برای بسیاری
 از حتی کمونیستهای صادق هم روشن نشده است.
 رفقا البته به حق رویونیوم جدید را یک
 پدیده انحرافی در جنبش کمونیستی میدانند ولی
 به جای اینکه مسئله را از دیدگاه طبقاتی تحلیل کنند
 و اگر مادر تحلیل خود اشتباهاتی داریم آن را از

دیدگاه جامعه‌شناسی مارکسیستی بررسی نمایند،
از دیدگاه فرضیه‌عامل‌ها که فرضیه‌ای ایده‌—
آلیستی است، و با تاکید بر نقش تاریخساز شخصیت
میخواهند مسئله را حل کنند. البته ما به صمیمیت
رفقا اعتماد داریم، ولی اشتباهاتی را هم که در
مورد آنان به نظرمان میرسد رفیقانه گوشزد میکنیم.
در خاتمه لازم میدانیم مسئله‌ای را که در
این مقاله یکبار بطور ضمنی به آن اشاره کرده‌ایم
در اینجا به علت اهمیت مسئله این بار بطور
مشخص بیان کنیم:

امپریالیستها مارکس و انگلس و لنین و
استالین را دشمن خونی خود میدانند و از همه
آنها تا حد ممکن متنفرند. ولی چرا در تبلیغات

خود توجه اساسی شان در حمله استالین است ؟
 آیا براستی آنان از استالین بیشتر متنفرند ؟ به
 نظر ما این موضوع اهمیت چندانی ندارد و علت
 اصلی حمله امپریالیستها به استالین این است
 که خرد ه بورژوازی جهان و بویژه روشنفکران خرد ه
 - بورژوازی از استالین شدیداً نفرت دارند و این
 زمینه بسیار خوبی برای تبلیغات ضد کمونیستی
 است و امپریالیزم آگاهانه بر این نکته تاکید میکند .
 اما چرا استالین مورد تنفر ویژه خرد ه بورژوازی
 است ؟ برای اینکه مارکس ، انگلس و لنین هرگز
 مبارزه ای عملی علیه خرد ه بورژوازی نکرده اند .
 آنها لبه تیز حمله شان بسوی بورژوازی بزرگ
 بوده . اما استالین ضیفه تاریخی نابود کردن

خرد. بورژوازی را در کشور شوروی که دارای یک
 خرد بورژوازی عظیم بود، به عهد داشت. او
 خرد بورژوازی را قلع و قمع کرد و صدای روشنفکرا
 - نش را خفه نمود. بدینجهت است که از نظر
 روشنفکران خرد بورژوازی استالین کسی است که
 در واقع تفاوتی با هیتلر ندارد و بدینجهت است
 که امپریالیستها برای برانگیختن خرد بورژوازی -
 علیه کمونیزم، استالین را هدف حمله به کمونیزم
 قرار داده اند، بنابراین به نظر ما، این گفته
 رفقا که "امپریالیستها اول استالین را سمبل
 کمونیزم شمرده و سپس با حمله به او وانگشت
 گذاردن بر نکاتی و بزرگ کردن آنها، کمونیزم
 را بی اعتبار میسازند" نادرست است. نکته هائی

را که امپریالیستها بر آنها انگشت میگذارند فقط از نظر بورژوازی و خرد بورژوازی نقطه ضعف است، از نظر ما نیست. مثلاً فرستادن روشنفکران منحرف به کار بدنی، که امپریالیستها از آن به نام "ارد و گاههای کار اجباری" نام میبرند و تاکید اساسی بر روی آن دارند، چیزی است که وسیعاً باید مورد استفاده ما قرار گیرد. مثلاً جلال آل احمد نویسندۀ معروف سوسیالیست - فتودال معاصر ایران معتقد است که نباید ماشین به

۱- از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیستهای فتودال فقط از این نظر سوسیالیست هستند که سوسیالیزم دشمن سرمایه داری است. مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، انتشارات - سازمان چریکهای فدائی خلق.

روستا برود ، زیرا اصالت روستا را از بین میبرد . او را نمیتوان با بحث و جدل قانع ساخت ، عیب اصلی قضیه این است که او تاکنون برای خوردن کره و استفاده از تعطیلات به روستا رفته ، حال باید او را یکبار هم برای شخم زدن با گاو بروستا فرستاد تا به لزوم رسوخ ماشین در روستا پی ببرد . معلوم است که امپریالیستها روی کار ما داد و قال را خواهند انداخت ، اما از نظر رفقا در کجای این کار نقطهء ضعفی ولو کوچک وجود دارد که بتوان به تبلیغات امپریالیستها دربارهء آن عبارت " بزرگ کردن : " را اطلاق کرد . استالین سولژه - نیتسین را بکار بدنی میفرستد . رویونیستها او را به آپارتمانهای بلوار گورکی (محلهء نویسندگان)

بر میگردانند . به نظر رفقا از این دو کار ، کدامیک
نقطه ضعف است و امپریالیستها روی کدامیک
انگشت میگذارند و بقول رفقا " بزرگش میکنند "؟ ما
باید از تبلیغات امپریالیستها در این مورد درس
منفی بیاموزیم . اما در مورد سمبل کمونیزم دانستن
استالین باید بگوئیم که مارکسیست - لنینیستها
هم با امپریالیستها هم عقیده اند و فقط این
تروتسکیستها و رویونیستها هستند که این
موضوع را قبول ندارند .

" سازمان چریکهای فدائی خلق "